

بررسی تطبیقی «سبب نظم کتاب» در مصباح الارواح و چند اثر عرفانی دیگر

داریوش کاظمی*

چکیده

در مقاله حاضر، بخشی از کتب عرفانی تحت عنوان «سبب نظم کتاب» بررسی شده است. بررسی همسانی و همگونی این بخش‌ها به دقت و توجه فراوان نیاز دارد؛ چنان که در این پژوهش نیز یکسانی آنها در مصباح الارواح — تألیف شمس‌الدین محمد بردسیری — و دیگر آثار عرفانی به چشم می‌خورد.

این بخش از آثار معمولاً با صبحی مبارک، شبی نورانی یا سحری فرخنده آغاز می‌شود که نماد لحظه تفکر و مراقبه است. مشخصه‌های این لحظه مبارک، نورانیت، سکون و سکوت، زیبایی و ماورایی بودن آن است. در لحظه‌ای دیگر، عارف با حالتی قدسی تصویر می‌شود که دست از همه مادیات شسته، سر بر زانوی تفکر نهاده و در بحر مکاشفت مستغرق شده است. در این لحظات، او غرق شعف و شادی است و آسمان‌ها زیر پای او قرار دارند. هم در این لحظه است که شخصی نورانی و خوش‌سیما بر او ظاهر می‌شود. او را به نام‌های مختلف می‌خوانند: یار، دوست، انس جلیس، معشوق پری‌چهره، پیر نورانی و... او صفاتی قدسی دارد. او دنیایی نیست و از زمان و مکان برتر است؛ همه چیز می‌داند و بر هر سزای آگاه است. او عارف را خطاب می‌کند و از او می‌خواهد به باغ و گلستان یا صحرائی که او می‌نمایاند، پای نهد. عارف همراه او به گلشن قدسی می‌رود و دیدنی‌ها می‌بیند؛ آنچه که با چشم سر امکان دیدنش نیست. سپس پیر رهنما که در عمق وجود

*. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرمان

عارف خانه کرده است و کسی جز خرد برتر نیست، او را به تحریر آنچه دیده است، تشویق می‌کند و عارف چنین می‌کند و آنچه که خرد برتر به او تلقین کرده است، می‌نویسد و این اثر او است.

کلیدواژه‌ها: مصباح‌الارواح، عرفان، عارف، پیر، خرد، شب، خلوت، مراقبه، تفکر، زمان قدسی، وجود قدسی.

کتاب مصباح‌الارواح، سروده شمس‌الدین محمد بردسیری، از آثار ارزشمند ادبیات عرفانی است. شیوه تألیف این کتاب و مباحث طرح‌شده در آن، آن را در ردیف آثار بزرگ عرفانی قرار می‌دهد. متأسفانه این اثر تاکنون، آن‌گونه که شایسته آن است، بررسی نشده است. سراینده آن نیز به دلیل آنکه قبل از حمله مغول به ایران می‌زیسته، با ورود مغولان و دیگر اقوام مهاجم به ایران و از بین رفتن آثار عرفانی، ناشناخته مانده است. بی‌شک عارفی که اینگونه در سرودن کتاب مصباح‌الارواح مهارت به خرج داده و در آن، دقایق عرفانی را آگاهانه مطرح ساخته است، باید آثار دیگری هم می‌داشته است^(۱)، که به دلیلی که در بالا عنوان شد، از میان رفته‌اند.

در این مقاله سعی شده بخشی از این کتاب که در اکثر آثار عرفانی نیز بر همین شیوه و سیاق نگاشته شده است، بررسی شود؛ شیوه‌ای که برخاسته از نظام باقاعده و روشمند عرفان است.

آثار عرفانی موجود^(۲) علی‌رغم ظاهر آشفته و بی‌آداب و ترتیبشان، نظمی خاص در درون دارند که بدین‌سان با درک ساختار آنها به راحتی از آثاری که غیرعارفان درباره عرفان نگاشته‌اند، قابل شناسایی خواهند بود؛ چراکه بسیاری آثاری که دیگران به خواهش دوستان و یا به سفارش دستگاه‌های حکومتی دوره‌های مختلف و گاه حتی برای مبارزه با عرفان راستین به‌رشته تحریر درآورده‌اند و چه‌بسا در روزگار ما معروفیت و مقبولیتی بیشتر از آثار اصیل عرفانی داشته باشند^(۳). اگر ساختار و پیکره این آثار بررسی شود، مطمئناً به دریافت‌های جدیدی دست خواهیم یافت و راه برای شناخت آثار اصیل عرفانی هموار خواهد شد.

کتاب‌های عرفانی — معمولاً — با عباراتی در توحید آغاز می‌شوند و سپس با نعت پیامبر اکرم (ص) ادامه می‌یابند. پس از آن، باتوجه به علایق و اوضاع مذهبی عصر شاعر، مدح و

منقبت خلفای راشدین و یا حضرت علی (ع) آورده می‌شود. آنگاه اگر شاعر قصد داشته باشد اثرش را به شاهی یا حاکمی تقدیم کند، به مدح او روی می‌آورد.^(۴) بخشی که معمولاً پس از این مرحله می‌آید، موضوع مورد بحث در مقاله حاضر است و آن «سبب نظم کتاب» است که گاه تحت این عنوان و به صورت مجزا و گاه در بین کلام آورده می‌شود. البته این قسمت، به کتاب‌های عرفانی منحصر نیست و در بسیاری از آثار غیرعرفانی و حتی در کتاب‌های علوم دیگر نیز دیده می‌شود. اما آنچه جالب است، یکسانی و همگونی آنها در آثار عرفانی و ارسال پیام خاصی است که ما اکنون در پی کشف آن هستیم.

کتاب *مصباح‌الارواح* نیز مانند اکثر آثار عرفانی به گونه‌ای خاص آغاز شده است. در ابتدای این مثنوی، شمس بردسیری، تصاویری از سحر و اوایل صبح را به نظم می‌کشد. وی در این ابیات، این صبح را توصیف می‌کند. در همه آثاری که در این پژوهش بررسی شده‌اند نیز توصیفی از لحظاتی خاص مانند شب، سحر، هنگام طلوع و صبح که بیانگر زمانی در پایان شب هستند، آورده شده است.

توصیفات مذکور، این لحظات را به گونه‌ای غیرعادی به تصویر می‌کشند. در اینجا ابتدا این لحظه را از کتاب *مصباح‌الارواح* و سپس از دیگر آثار عرفانی می‌آوریم و آنگاه به مقایسه و تحلیل آنها می‌پردازیم:

چون غره صبح گشت غرا	شد طره آسمان مطرا
بر اسب فلک نطق انور	بگشود عروس چرخ زیور
چتر شه شام، سرنگون شد	شب در کف صبحدم زبون شد
مرغ سحری تمام برچید	هر دانه در که در صدف دید
بنمود ز قاف چرخ چارم	سیمرغ سپیده دم پر و دم
شد شعله شمع مهر تابان	شب کرد چراغ ماه پنهان
تن زنگی شام را نهان دید	جان رومی صبح را عیان دید
شد بر شبه شب جگرسوز	پیروزه روز باز پیروز

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)

خلوت اول

صوفی گردون چو به خلوت نشست	کرد فلک سبحه پروین به دست
طره طلعت ز نسیم بهار	مشک‌فشان شد چو لب روزه‌دار
دهر پر از غالیه سوده گشت	دام و دد از تک‌زدن آسوده گشت
چشمه خور برد ز هر خانه تاب	تاختن آورد به هر دیده خواب...
از اثر نور ثریانشین	مرغ مسیحا شده خورشیدبین

(مطلع‌الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۳)

خلوت دوم

مرغ سحر گفت چو تسبیح پاک	بانگ مؤذن به فلک شد ز خاک
خلوتی شرق برآمد ز دور	بر کتف افکند مصلاهی نور

(همان، ص ۳۵)

شبی کاقبال را طالع قوی بود	سعادت کارساز خسروی بود
----------------------------	------------------------

(شیرین و خسرو، امیرخسرو دهلوی، ص ۲۵۵)

شبی چون سحر زیور آراسته	به چندین دعای سحر خواسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک	برون ریخته نافه از ناف خاک
تهی گشته بازار خاک از خروش	ز بانگ جرس‌ها برآسوده گوش
رقیبان شب، گشته سرمست خواب	فرو برده سر صبح صادق به آب

(شرفنامه نظامی گنجوی، خمسۀ نظامی، ص ۷۳)

روزی به مبارکی و شادی	بودم به نشاط کیقبادی...
صبح از گل سرخ دسته می‌کرد	روزم به نفس خجسته می‌کرد

(لیلی و مجنون نظامی گنجوی، خمسۀ نظامی، ص ۴۸)

شبی خوش‌تر ز نوروز بهاری	خوشی می‌تافت مهتابی به زاری
در آن شب مشتری از قوس می‌تافت	جهان از نور چون فردوس می‌تافت

به دست زهره جام می سراسر
کواکب را نظرهای دل افروز
ستاده مشتری را در برابر
خواطر را به حکمت مشکل آموز
(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

یک شب تأمل ایام گذشته می کردم و... (گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)
چو طاووس ملامع بال خورشید
سپهر اکسون سیمایی بپوشید
پدید آمد ز دریا زورق نور
برآمد حوری از مینوی مینا
(گوهرنامه، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)

دوش در دیر مغان می زدم
شبی بسته بودم بر اغیار در
حلقه دل بر در جان می زدم
به جیب تفکر فرو برده سر
(روضه‌الانوار، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)

یک سحر رسته بودم از هستی
پردل از عشق و سرخوش از مستی
شبی بزمی بودم در دل ای جان
به همای و همایون، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸

صبحی بزدم در دل ای جان
از بهر هزار مشکل ای جان
(کلیات شاه‌داعی شیرازی، ص ۱۲۳)

یک شب این میخانه را در می زدم
خیمه بر بزم قلندر می زدم
(کنز‌الموز، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)

شبی بودم از آن شب‌ها که دانی
شبی چون زلف جانان عنبرآلود
در آن شب بس که نور اختران بود
خرامان در گلستان جوانی
ز رنگ خود جهان را مشک می سود
ز بحر خاطر مگوهر روان بود
(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

چنانچه به ابیات آغازین این قسمت بنگریم، مشاهده خواهیم کرد که این زمان غیرعادی

که معمولاً پایان شب است، آسمانی با تصاویری زیبا از ستارگان و یا طلوع خورشید در آغاز روز دارد:

چون غره صبح گشت غرا بر اسب فلک نطق انور	شد طره آسمان مطرا بگشود عروس چرخ زیور
صوفی گردون چو به خلوت نشست	(مصباح/الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)
خلوتی شرق برآمد ز دور	کرد فلک سبحة پروین به دست (مطلع/الانوار، امیر خسرو دهلوی، ص ۳۳)
ز مهتاب روشن جهان تابناک	بر کتف افکند مصلاى نور (همان، خلوت دوم، ص ۳۴)
در آن شب مشتری از قوس می تافت به دست زهره جام می سراسر کواکب را نظرهای دل افروز	برون ریخته نافه از ناف خاک (شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)
چو طاووس ملمع بال خورشید سپهر اکسون سیمابی بپوشید	جهان از نور چون فردوس می تافت ستاده مشتری را در برابر خواطر را به حکمت مشکل آموز (خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۲)
چو دهقان مانده شد در خرمن خویش سماع زهره گشته مجلس آرای در آن سودا بمانده مشتری مست ز یک سو پاسبان را خواب برده بنات النعش مانند ثریا در آن شب بس که نور اختران بود	خرامان گشت در گلزار جمشید می گلگون عنابی بنوشید (گوهرنامه، خواجه کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)
	کشیده خوشه را در دامن خویش دبیر افتاده بی تدبیر و بی رای ردا و طیلسان افکنده از دست سلاح تیغ زن را آب برده فراهم آمده بهر تماشا ز بحر خاطر مگوهر روان بود (سی نامه، مثنوی های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

این شب آنچه‌ان نورانی است که آن را روشن‌تر از روز وصف کرده‌اند:

زان شب فرخنده که میمون شده
از اثر نور ثریان‌شین
بوم چو طاووس همایون شده
مرغ مسیحا شده خورشیدبین

(مطلع/الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۳)

ز مهتاب روشن جهان تابناک
برون ریخته نافه از ناف خاک

(شرفنامه نظامی گنجوی، خمسۀ نظامی، ص ۷۳)

شبی خوش‌تر ز نوروز بهاری
در آن شب مشتری از قوس می‌تافت
خوشی می‌تافت مهتابی به زاری
جهان از نور چون فردوس می‌تافت

(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

در آن شب بس که نور اختران بود
ز بحر خاطر م گوهر روان بود

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

آن لحظه بسیار فرخنده و مسعود است. نقشی را هم که افلاک رقم می‌زنند، خیر است:

شبی کاقبال را طالع قوی بود
سعادت کارساز خسروی بود

(تسیرین و خسرو، امیرخسرو دهلوی، ص ۲۵۵)

زان شب فرخنده که میمون شده
از اثر نور ثریان‌شین
بوم چو طاووس همایون شده
مرغ مسیحا شده خورشیدبین

(مطلع/الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۵)

روزی به مبارکی و شادی
صبح از گل سرخ دسته می‌کرد
بودم به نشاط کیقبادی...
روزم به نفس خجسته می‌کرد

(ایلی و مجنون نظامی گنجوی، خمسۀ نظامی، ص ۴۸)

کواکب را نظرهای دل‌افروز
خواطر را به حکمت مشکل‌آموز

(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

سماع زهره گشته مجلس‌آرای
در آن سودا بمانده مشتری مست
دبیر افتاده بی‌تدبیر و بی‌رای
ردا و طلیسان افکنده از دست

ز یک سو پاسبان را خواب برده سلاح تیغزن را آب برده
 (سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)
 و جالب‌تر اینکه این زمان قدسی، بهاری است و هوا معطر از بوی ریاحین:

طره طلعت ز نسیم بهار مشک‌نشان شد چو لب روزه‌دار
 دهر پر از غالیه سوده گشت دام و دد از تک‌زدن آسوده گشت
 (مطلع/الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۳)

شبی خوش‌تر ز نوروز بهاری خوشی می‌تافت مهتابی به زاری
 (خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

ز مهتاب روشن جهان تابناک برون ریخته نافه از ناف خاک
 (شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)

صبح از گل سرخ دسته می‌کرد روزم به نفس خجسته می‌کرد
 (لیلی و مجنون نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۴۸)

شبی بودم از آن شب‌ها که دانی خرامان در گلستان جوانی
 شبی چون زلف جانان عنبرآلود ز رنگ خود جهان را مشک می‌سود

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

سکوت مطلق نیز از دیگر مشخصه‌های این زمان است:

دهر پر از غالیه سوده گشت دام و دد از تک‌زدن آسوده گشت
 چشمه خور برد ز هر خانه تاب تاختن آورد به هر دیده خواب
 مردمک چشم کسان تا به روز کرد ز مژگان در خود میخ دوز
 (مطلع/الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۳)

تهی گشته بازار خاک از خروش ز بانگ جرس‌ها برآسوده گوش
 رقیبان شب، گشته سرمست خواب فرورده سر صبح صادق به آب

(شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)

فلک از چرخ گردان بازمانده نوای شبروان بی‌ساز مانده

ز یک سو پاسبان را خواب برده سلاح تیغ‌زن را آب برده

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

همان‌طور که دیدیم، این زمان مقدس همچون روز توصیف شده است، درخشان و نورانی و مانند بهاری معطر و خوشبوی، سکوتی جان‌افزا همه جا را فراگرفته و همه چیز برای اتفاقی خجسته آماده است.

عارف شاعر نیز خود در این هنگام حالاتی دارد و در این لحظات، سرخوش است و شادان. برای درک اوصاف سراینندگان، بهتر است دوباره به این متن‌ها نگاهی بیندازیم:

در صبح صبح درد کردیم	خود را ز میانه فرد کردیم
از شهر به‌سوی باغ رفتیم	وز باغ به‌سوی راغ رفتیم
با چند حریف چست و چالاک	بر قله که شدیم بی‌باک
یک لحظه زرنج و درد و اندوه	کردیم مقام بر سر کوه
دل ز آتش غم کباب کرده	رخساره به خون خضاب کرده
در کار زمانه خیره مانده	خونابه دل ز دیده رانده
کین شیفته سر سپهر بدروز	بیگانه دلی است آشناسوز
سوزد همه‌ساله جان عاقل	سازد همه‌روزه کار غافل
آن را که کسی است رنج بخشد	و آن را که خسی است گنج بخشد
القصه به هم نشسته بودیم	وز محنت چرخ خسته بودیم
آن خون جگر ز دیده می‌راند	وین نامه اشتیاق می‌خواند
آن قصه روزگار می‌گفت	وین غصه خویش زار می‌گفت
مستان همه از شراب نقت	زخمه زده بر رباب نقت
با لشکر روزگار در جنگ	مانده زیر ناله چنگ
هر یک به غمی اسیر بودیم	بر خطه درد میر بودیم
هر یک به غمی دگر گرفتار	در کار و ز کار نی‌خبردار
بودیم چنین نشسته جوقی	در حسرت ساقیی و ذوقی
مشتاق به نغمه و سمعی	محتاج به پرتو شععی

از فرقت شاهدی و شمع
 از خون جگر شراب خورده
 از گریه شراب در پیاله
 از خوانچه نقل نقل در پیش
 در حلقه اسیر گشته جمعی
 وز آتش دل کیاب کرده
 نغمه زده بر رباب ناله
 وز گلشن عشق ورد با خویش

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)

تا بعد از مدتی، روزی این موکلان را از خود غافل یافتم. گفتم به از این فرصت نخواهم یافتن. به گوشه‌ای فرو خزیدم و همچنان با بند لنگان روی سوی صحرا نهادم. (عقل سرخ، مجموعه آثار فارسی سهروردی، ص ۳)
 خواجه گوید: انه قد تسیرت لی حین مقامی ببلادی برزه برفقائی الی بعض‌المتنزهات المکتنفه لتلک‌البعقه، فبینا نحن نتطاوف.

گوید که اتفاق افتاد مرا آنگاه که به شهر خوش بودم، که بیرون شدم به زهنگاهی از زهنگاه‌هایی که گرد آن شهر اندر بود با یاران خویش، پس بدان میان که ما آنجا همی گردیدیم و طواف همی کردیم... (حی بن یقظان، ابوعلی سینا، ص ۳)

فکر کزین خانه فرازم کشید
 دیدم از آنسان شرف برتری
 سوی سراپرده رازم کشید
 کز سرم افتاد کلاه سری

(مطلع‌الانوار، امیر خسرو دهلوی، ص ۳۴)

من به چنین صبح مبارک نفس
 همچو خروسان سحر صبح‌خیز
 پر زده مرغان فلک سوی من
 بال به پرواز بیاراستم
 کم نفس قدس به از پیش و پس
 نعره تکبیر برآورده تیز
 پر ملک رسته ز بازوی من
 سوی نوآیین چمنی خاستم...
 چون گذر افتاد در آن گلشنم
 شد گذر چشمه جان روشنم

(همان، ص ۳۵)

من از شغل گیتی برافشانده دست
 گشاده دل و دیده بردوخته
 سرم بر سر زانو آورده جای
 قراری نه در رقص اعضای من
 به زنجیر فکرت شده پای‌بست
 به ره داشتن خاطر افروخته
 زمین زیر سر آسمان زیر پای
 سر من شده کرسی پای من

به جولان اندیشه ره‌نورد
تن خویش در گوشه بگذاشتم
که از لوح ناخوانده عبرت‌پذیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من
گدازنده چون موم در آفتاب
مگر جاودان از من آموختند

ز پهلوی به پهلوی شده گردگرد
به صحرای جان توشه برداشتم
که از صحف پیشینگان درس‌گیر
شده باغ من آتشین داغ من
به مومی چنین بسته در دیده خواب
که از موم خود، خواب را دوختند

(شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)

روزی به مبارکی و شادی
ابروی هلالی‌ام گشاده
آئینه بخت پیش رویم
صبح از گل سرخ دسته‌می‌کرد
پروانه دل چراغ بر دست

بودم به نشاط کیقبادی
دیوان قطامی‌ام نهاده
اقبال به شانه کرده مویم
روزم به نفس خجسته‌می‌کرد
من بلبل باغ و باغ سرمست

(ایلی و مجنون نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۴۸)

نشسته بودم و شمعی نهاده
دماغم مغز پالودن گرفته

جماعت سوی من سمعی گشاده
خیال عشق پیمودن گرفته

(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف‌کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراج
دل به الماس آب‌دیده می‌سافتم و این ابیات مناسب حال خویش می‌گفتم:

ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی...

(گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)

من از مستی گرفته ترک هستی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته
نوی بیخودی بر ساز کرده
زمانی با ملایک در حکایت
در آن ساعت که می‌شد گوهراشان
قلم خون سیاه از دیده می‌راند

فشانده دست بر بالا و پستی
در خلوت‌سرا بر خلق بسته
سماع ایزدی آغاز کرده...
زمانی با کواکب در شکایت
نمی‌کلکم به سان ابر نیسان...
روان راز فلک نادیده می‌خواند

خرد جام حقیقی نوش می کرد

ز جان درس الهی گوش می کرد

(گوهرنامه، خواجهی کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)

دوش در دیر مغان می زدم

حلقه دل بر در جان می زدم

سیل کنان چشم گهرریز من

قطره زنان اشک سبکخیز من

در دل من مهر رخ مه رخان

در سر من شور شکرپاسخان

غیبت من ذکر مناجاتیان

طاعت من فکر خراباتیان

از دل من چنگ سحر در خروش

وز دم من خون صراحی به جوش

دل ق کبودم شده خمیری به می

رقص کنان جانم از آواز نی

(روضه الانوار، خواجهی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)

شبی بسته بودم بر اغیار در

به جیب تفکر فرو برده سر

زده بر نهم قصر کحلی علم

عطارد ز بیم شکسته قلم

در آورده دریای معنی به جوش

بر آورده از اهل معنی خروش

به تیر نظر چرخ را موشکاف

به تیغ زبان بردریده مصاف

(همای و همایون، خواجهی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸)

یک سحر رسته بودم از هستی

پردل از عشق و سرخوش از مستی

همچو گل پای تا به سر خنده

گریه بلبل از خود افکنده

گشته از بار غم چو سرو آزاد

دیده از بخت سربلند مراد

(کلیات شاهداعی شیرازی، ص ۱۲۳)

یک شب این میخانه را در می زدم

خیمه در بزم قلندر می زدم

در کفم از لطف ساقی جام نو

تا نهد بر پای عقلم دام نو

من به جان از دست دیو پرستیز

انگ برزد هاتف دولت که خیز

(کنز الرموز، مثنوی های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)

من اندر گوشه خلوت نشسته

دل از روز و شب عالم گسسته

شراب خامشی در کار کرده

سخن را بر زبان مسمار کرده

نکرده در حدیث خویش صرفی

نرانده جز به یاد دوست حرفی

دل آشفته سودای معشوق
خیال روی جانان همدم من
گه از رویم معانی روی می‌داد
حدیث عاشقی برده بر عیوق
نگشته یار و همدم محرم من
گه از موسم سخن چون موی می‌زاد

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

از مطالعه موارد بالا، حالات زیر را می‌توان دریافت:

— غمگین بودن و گریستن یا در شادی غیرمتعارف بودن؛

— مستی و بیخودی؛

— در خلوت، تفکر، مراقبه، و یا در حال خواندن اوراد بودن؛

— عروج و برون‌رفتن از دنیای مادی؛

— حضور در عالمی قدسی مانند گلشن قدس، صحرای قدس یا باغ گلستان؛

— دارای قدرتی فوق طبیعی بودن؛

اکنون این موارد را در خلال اشعار جست‌وجو می‌کنیم:

غمگین بودن و گریستن یا در شادی غیرمتعارف بودن یا غمی شادی‌افزا:

یک لحظه ز رنج و درد و اندوه	کردیم مقام بر سر کوه
دل ز آتش غم کباب کرده	رخساره به خون خضاب کرده
در کار زمانه خیره مانده	خونابه دل ز دیده رانده
آن خون جگر ز دیده می‌راند	وین نامه اشتیاق می‌خواند
مستان همه از شراب نقیمت	زخمه زده بر رباب نقیمت
با لشکر روزگار در جنگ	ماننده زیر ناله جنگ
هر یک به غمی اسپر بودیم	بر خطه درد میر بودیم
هر یک به غمی دگر گرفتار	در کار و ز کار نی خبردار
از خون جگر شراب خورده	وز آتش دل کباب کرده
از گریه شراب در پیاله	نغمه زده بر رباب ناله

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)

- شده باغ من آتشین داغ من
 به مومی چنین بسته در دیده خواب
 (شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)
- بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می‌سفتم.
 (گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)
- گلاب از دیده‌ام بر جامه می‌ریخت
 (گوه‌نامه، خواجهی کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)
- قطره‌زنان اشک سبک‌خیز من
 (روضه‌الانوار، خواجهی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)
- بانگ برزد هائف دولت که خیز
 (کنز‌الرموز، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)
- دل آشفته سودای معشوق
 حدیث عاشقی برده به عیوق
 (سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

مستی و بیخودی:

آنان در اوج غم و اندوه، از شراب بیخودی سرمست شده‌اند و غم زمانه را به یک سو رانده‌اند و در محفل بیخودی بیقراران‌اند:

- در صبح صبحی درد کردیم
 مستان همه از شراب نقت
 از خون جگر شراب خورده
 از گریه شراب در پیاله
- خود را ز میانه فرد کردیم...
 زخمه زده بر رباب نقت...
 وز آتش دل کباب کرده...
 نغمه زده بر رباب ناله
- (مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)
- ولوله دل رگ جانم گرفت
 جذبه مقصود عنانم گرفت
 (مطلع‌الانوار، امیر خسرو دهلوی، ص ۳۴)

- من از شغل گیتی برافشانده دست
قراری نه در رقص اعضای من
- به زنجیر فکرت شده پای بست
سر من شده کرسی پای من
- (شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)
- من از مستی گرفته ترک هستی
نوای بیخودی بر ساز کرده
- فشانده دست بر بالا و پستی
سماع ایزدی آغاز کرده
- (گوهرنامه، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)
- از دل من چنگ سحر در خروش
دل ق کبودم شده خمیری به می
- وز دم من خون صراحی به جوش
رقص کنان جانم از آواز نی
- (روضه‌الانوار، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)
- یک سحر رسته بودم از هستی
گشته از بار غم چو سرو آزاد
- پردل از عشق و سرخوش از مستی
دیده از بخت سربلند مراد
- (کلیات شاه‌داعی شیرازی، ص ۱۲۳)
- در کفم از لطف ساقی جام نو
تا نهد بر پای عقلم دام نو
- (کنزالرموز، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)
- در خلوت، تفکر، مراقبه و یا در حال خواندن اوراد، و یا در حال سماع بودن:
شاعر سرمست از باده بیخودی، خود را در دریای جذبه و تفکر غرقه می‌یابد، سر بر زانوی
تفکر می‌نهد و یا رقص کنان و پای کوبان دامن از دنیای مادی فرا می‌کشد و به سراپرده راز
گام می‌نهد:
- بودیم چنین نشسته جوقی
مشتاق به نغمه و سماعی
- در حسرت ساقیی و ذوقی
محتاج به پرتو شعاعی
- از خوانچه نقل نقل در پیش
وز گلشن عشق ورد با خویش
- (مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)
- روزی این موکلان را از خود غافل یافتیم. گفتیم به از این فرصت نخواهم یافتن. به
گوشه‌ای فرو خزیدم. (عقل سرخ، مجموعه آثار فارسی سهروردی، ص ۴)

جذبه مقصود عنانم گرفت
فکر کزین خانه فرازم کشید
ولوله دل رگ جانم گرفت
سوی سراپرده رازم کشید

(مطلع/لانوار، امیر خسرو دهلوی، ص ۳۴)

من از شغل گیتی برافشانده دست
گشاده دل و دیده بردوخته
به زنجیر فکرت شده پای بست
به ره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سر زانو آورده جای
زمین زیر سر آسمان زیر پای

(شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)

بعد از تأمل این معنی، مصلحت چنان دیدم که در گوشه عزلت نشینم و دامن صحبت
فراهم چینم و... (گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)

نشسته بودم و شمعی نهاده
جماعت سوی من سمعی گشاده

(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۲)

من از مستی گرفته ترک هستی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته
در خلوت سرا بر خلق بسته
سماع ایزدی آغاز کرده
نوای بیخودی بر ساز کرده
فشانده دست بر بالا و پستی

(گوهرنامه، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)

غیبت من ذکر مناجاتیان
دل ق کبوم شده خمیری به می
طاعت من فکر خراباتیان
رقص کنان جانم از آواز نی

(روضه/لانوار، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)

شبی بسته بودم بر اغیار در
به جیب تفکر فرو برده سر

(همای و همایون، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸)

من اندر گوشه خلوت نشسته
شراب خامشی در کار کرده
دل از روز و شب عالم گسسته
سخن را بر زبان مسمار کرده

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

و سرانجام، در نهایت این بیخودی و در اوج این تفکر، اتفاقی رخ می‌دهد. وجودی قدسی

در خلوت او ظاهر می‌شود، وجودی که گویا عارف شاعر انتظار او را می‌کشیده است. ابتدا ورود این شخصیت را در آثار می‌خوانیم و سپس صفات او را برمی‌شماریم:

ناگه پیری ز ره برآمد	شادان به میان ما درآمد
خوش‌لهجه و سرفقد و خوش‌روی	لاله‌وش و گلرخ و سمن‌بوی
می‌تافت چنان‌که بر فلک هور	از ناصبه مبارکش نور
هم شمله فقر بسته بر سر	هم خرقه عشق کرده دربر
از علم عصا گرفته در مشت	هم زاویه‌بند حلم در پشت
سجاده صوفیانه بر دوش	وان لاشه فرخش خشن‌پوش

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۱۱)

...در آن صحرا شخصی را دیدم که می‌آمد. فرمایشش رفته و سلام کردم. به لطفی هرچه تمام‌تر جواب فرمود. چون در آن شخص بنگریستم، محاسن و رنگ روی وی سرخ بود. پنداشتم که جوان است. گفتم: «ای جوان! از کجا می‌آیی؟». گفت: «ای فرزند! این خطاب به‌خطاست. من اولین فرزند آفرینشم؛ تو مرا جوان همی خوانی؟». گفتم: «به چه سبب محاسنت سپید نگشته است؟». گفت: «محاسن من سپید است و من پیری نورانی‌ام...» (عقل سرخ، مجموعه آثار فارسی سهروردی، ص ۴)

اذ عن لنا شیخ بهی قد اوغل فی السن و اخت علیه السنون، و هو فی طراء العز لم یهن منه عظم و لاتضعع له رکن و ما علیه من المشیب الا روا من یشیب. پیری از دور پدید آمد زیبا و فره‌مند و سالخورده، و روزگار دراز برو برآمده، و وی را تازگی برنا آن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود و هیچ اندامش تباه نبود، و بر روی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران. (حی بن یقطان، ابوعلی‌سینا، ص ۳)

لرزه‌کنان در شدم از جای خویش	من ز پس و حاجب امید پیش
یافتم آراسته نطع حضور	بوسه زدم ذیل کرم را ز دور
دید چو دستور عنایت مرا	خواند به صد گونه عنایت مرا
در تتق معرفتم بار داد	بی‌ادبی را ادب کار داد

(مطلع/الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۳)

پای نهادم به ره آشفته‌وار / کوه غمم بر دل و من بیقرار...

خواجه که این واقعه بر من گشاد
بوسه زدم از سر جرأت به خاک
خواب تو دانه که نباشد خیال

فکر مرا پرده ز روزن گشاد
گفتمش ای قدوه مردان پاک
حال برون ده که درآیم به حال

(همان، ص ۳۴)

درآمد خازن دولت به پیشم
به خواهش گفت کای نظم چو مویت
از این پیشت که یاری بودم از دور
نگر کز یاری من قاف تا قاف

قوی کرد از بشارت‌های خویشم
گرفته گوش من و آورده سویت
چو خورشیدی که بر خاک افکند نور
چه گنج افشاندی از فکرت در اطراف

(تسیرین و خسرو، امیروخسرو دهلوی، ص ۲۵۵)

درحال رسید قاصد از راه
بنوشته به خط خوب خویشم

آورد مثال حضرت شاه
ده پانزده سطر نغز بیشم

(لیلی و مجنون نظامی گنجوی، خمسۀ نظامی، ص ۴۸)

رفیقی داشتم عالی ستاره
ز شعر من چو بیتی گوش کردی
چو کردی بار دیگر آن تفکر
در این شب این رفیقم بود دربر

ولی چون آفتاب و شعر باره
ز مهرم خویش را بیهوش کردی
چو صوفی رقص کردی از تحیر
چو شمع از آتش دل دود بر سر

(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

قضا را شاهبازی تیزپرواز
همایی از نشیمن بال بفراخت
عقابی برج جوزا آشیانش
نوازش‌ها نمود و لطف فرمود

به عزلت خانه‌ام گشت آشیان‌ساز
ز شهپر سایه ناگه بر من انداخت
عطارد خوشه‌چین او به دانش...
به خلق از خاطر زنگار بزودود

(گوهرنامه، خواجهی کرمانی، خمسۀ، ص ۲۰۹)

عیسوی‌مهوش دردی‌پرست
کوی خرابات ز چشمش خراب

مست درآمد قدحی می به دست
ساغر جان از شکرش پرشراب

وآمده قربان و مبرا ز کیش...
کرده در این وقت بدین قبله روی
قبله صاحبنظران روی تو...
ساغر می بر کف دستم نهاد

(روضه/الانوار، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)

درآمد یکی همچو شمع ز در

(همای و همایون، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸)

فارغ البال از سر تمکین
کای امین نیاز و محرم راز
تا بگیریم دامن صحرا

(کلیات شاهداعی شیرازی، ص ۱۲۳)

بانگ برزد هاتف دولت که خیز
آنکه مستی کرد هشیارش مکن

(کنزالرموز، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)

که چون جانم درآمد مهربانی
جوانمردی که بودش دولتی پیر
چراغ بزم و شمع انجمن بود...
ز سوز عاشقی لعلی در آتش

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

بر سر من فکند پرتو مهر
پیر تدبیر وقت برنایی
سیرتش دلپذیر انس و ملک...
راند صد وصف آشنا به زبان

(سرو و تندرو، نثاری تونی، ص ۳۳)

دید مرا رفته از مستی ز خویش
گفت کدامی و چه نامی بگوی
گفتمش از کعبه جان کوی تو
لعبت بت روی مسیحی نژاد

ز مجلس فروزان روشن گهر

بر در فیض حق نشسته چنین
که مرا شوق دل بزد آواز
وقت طوف و تفرج است بیا

من به جان از دست دیو پرستیز
هر که در خواب است بیدارش مکن

دلهم می‌گفت با خود داستانی
چو ماه از ابر پیدا شد به شبگیر
شکار عشق خوبان همچو من بود
درآمد از درم چون مژده خوش

آخر از اقتضای دور سپهر
نوجوانی سمر به دانایی
صورتش دلگشا چو مهر فلک
ز آشنایی عشق و نوش لبان

با بررسی ابیات فوق، مشخصه‌های جالبی از این وجود قدسی به دست می‌آید. ابتدا نام‌های مختلفی را که بر آن نهاده‌اند، برمی‌شماریم و در اشعار می‌بینیم. این نام‌ها عبارت‌اند از: پیر، حاجب امید و دستور عنایت، خواجه، خازن دولت، قاصد، رفیق، شاهبازی، تیزپرواز، هما، عقاب برج جوزا آشیان، عیسوی مهوش دردی پرست، مجلس افروز، روشن گهر، شوق دل، هاتف دولت، مهربان، جوانمرد، نوجوان پیرتدبیر.

پیر:

این وجود قدسی را به پیری سپیدروی و موی تشبیه کرده‌اند و از پیری، هم به معنای سنی آن و هم به جنبه راهبری آن نظر داشته‌اند:

ناگه پیری ز در درآمد شادان به میان ما درآمد

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)

گفت: «ای فرزند! این خطاب به خطاست. من اولین فرزند آفرینشم؛ تو مرا جوان همی خوانی؟». گفتم: «به چه سبب محاسنت سپید نگشته است؟». گفت: «محاسن من سپید است و من پیری نورانی‌ام...» (عقل سرخ، مجموعه آثار فارسی سهروردی، ص ۴)
پیری ز دور آمد... و روزگار دراز برو برآمده... (حی بن یقظان، ابوعلی سینا، ص ۳)

دل‌م می‌گفت با خود داستانی که چون جانم درآمد مهربانی
چو ماه از ابر پیدا شد به شبگیر جوانمردی که بودش دولتی پیر

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)

آخر از اقتضای دور سپهر بر سر من فکند پرتو مهر
نوجوانی سمر به دانایی پیر تدبیر وقت برنایی

(سرو و تندرو، نثاری تونی، ص ۳۳)

حاجب امید و دستور عنایت:

لرزه‌کنان درشدم از جای خویش من ز پس و حاجب امید پیش
دید چو دستور عنایت مرا خواند به صدگونه عنایت مرا

(مطلع‌الانوار، امیر خسرو دهلوی، ص ۳۳)

خواجه:

خواجه که این واقعه بر من گشاد

فکر مرا پرده ز روزن گشاد

(همان، ص ۳۴)

خازن دولت:

درآمد خازن دولت به پیشم

قوی کرد از بشارت‌های خویشم

(شیرین و خسرو، امیر خسرو دهلوی، ص ۲۵۵)

قاصد:

درحال رسید قاصد از راه

آورد مثال حضرت شاه

(لیلی و مجنون نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۴۸)

رفیق / دوست:

رفیقی داشتم عالی ستاره

ولی چون آفتاب و شعرباره

در این شب این رفیقم بود در بر

چو شمع از آتش دل دود بر سر

(خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۰)

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من و در حجره جلیس من بود، از در درآمد...

(گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)

شاهباز تیزپرواز، عقاب برج‌جوزا آشیان:

قضا را شاهبازی تیزپرواز

به عزلت خانه‌ام گشت آشیان‌ساز

همایی از نشیمن بال بفراخت

ز شهپر سایه ناگه بر من انداخت

عقابی برج جوزا آشیانش

عطارد خوشه‌چین او به دانش

(گوهزنامه، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۰۹)

عیسوی مهوش دردی پرست:

عیسوی مهوش دردی پرست

مست درآمد قدحی می به دست

(روضه‌الانوار، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)

مجلس افروز روشن‌گهر:

ز مجلس فروزان روشن گهر / درآمد یکی همچو شمع ز در

(همای و همایون، خواجهی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸)

شوق دل:

که مرا شوق دل بزد آواز / کای امین نیاز و محرم راز

(کلیات شاهداعی شیرازی، ص ۱۲۳)

هاتف دولت:

من به جان از دست دیو پرستیز / بانگ برزد هاتف دولت که خیز

(کنزالموز، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)

جوانمرد مهربان:

دل‌م می‌گفت با خود داستانی / که چون جانم درآمد مهربانی

چو ماه از ابر پیدا شد به شبگیر / جوانمردی که بودش دولتی پیر

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

جوان، نوجوان ولی پیرتدبیر:

چو ماه از ابر پیدا شد به شبگیر / جوانمردی که بودش دولتی پیر

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۳۴)

نوجوانی سمر به دانایی / پیرتدبیر وقت برنایی

(سرو و تدر، نثاری تونی، ص ۳۳)

همان‌گونه که دیدیم، این وجود قدسی به‌ناگاه در خلوت عارف حضور می‌یابد و هر لحظه به شکلی رخ می‌نماید. صفات او از این قرارند:

- زیبا: خوشروی، لاله‌وش، گلرخ، زیبا و فرهمند و سالخورده، بت‌روی، همچون ماه دارای صورت دلگشا، مسیحی‌نژاد، شکار عشق خوبان.

- خوش‌لهجه:

- سرو قد.

- شادان.

- نورانی: دارای محاسن و رنگ و روی سرخ (سپید)، روشن گهر، مجلس فروز، شمع مانند، همچون ماه، چراغ بزم، شمع انجمن، همچون خورشید.

- باشکوه: فرهمند، خضرگونه، عالی ستاره، دارای رفعت و مقام بالا.

- استاد عشق و دانای راز: دارای دانش فراوان، استاد درس عشق، سرزمین های عشق دیده، آگاه و کاردان و موشکاف، عقل حیران اوست، پادشاه عالم عشق، عصای علم در مشیت، صوفی وار.

- پیر ولی جوان یا جوان ولی پیر: دارای تازگی برنایان، نشان پیری ندارد، جوانمرد با دولتی پیر.

- دارای سیرت نیک: صاحب سیرت دلپذیر، دارای طبعی همچون چشمه مهر، دارای دلی چون آفتاب.

- اولین فرزند آفرینش.

- مورد علاقه عارف است: کعبه جان، مژده خوش، انیس کجاوه و جلیس حجره.

به هر حال، این وجود نورانی، قدسی و اولین فرزند آفرینش، جان شاعران و نویسندگان عارف را با خود به دیدار عالم قدسی و گلشن تفکر می برد و رازهای افلاک را بر آنان می گشاید:

گوید که دیری با آن پیر مسئله ها همی گفتم و از وی علم های دشخوار همی پرسیدم،
و از او اندر همی خواستم که مرا راه دانش ها بنماید. پس از آنجا به علم فراست افتادیم.
پس از راست فراستی وی و نیز دیداری وی اندر آن علم، آن دیدم که عجب بماندم...
(حی بن یقظان، ابوعلی سینا، ص ۳)

پس مهر سر قرابه بگشاد	جام جم شوق و ذوق درداد
درداد شراب ارغوانی	می ساخت بر ارغنون اغانی
خوش تر ز نوای ساز خسرو	زد سیصد و شصت پرده نو...
هر دم سخنی دگر همی گفت	هر لحظه دری دگر همی سفت
می داد به ساغر مدارا	صدگونه شراب هر یکی را

چون جمله شدند مست و خشنود
 من ماندم و پیر و کوه خالی
 پس روی کرم به سوی من کرد
 الماس قلاب با شکر داشت
 جان از سخنش همی باسود
 بنمود مرا به لطف باغی
 از غیب پدید کرد خوانی
 موجود ز حکمت الهی
 گفتا که طعام روح پرور
 زان مائده کز ره مواعید
 بنمود چو خضر رایگانی
 از دست صفام جامه‌ای داد
 چون داد مرا به خرقة تشریف
 ناگاه پدید شد سماعی
 وانگاه مرا ز کوه لبنان
 چون کرد عیانم آن مقامات
 پنداشتمش معین دین بود
 بد خضر مبارک نکوکار
 از آب و هوای علم تحقیق

یافتم آراسته نطع حضور
 در تتق معرفتم بار داد
 گفت بدانسان که دلم زنده گشت

به جولان اندیشه ره‌نورد

هر یک بر خوابگاه شد زود
 از غیر کسی نه در حوالی
 کارم چو جمال خود حسن کرد
 حالی سلیم ز دیده برداشت
 عمر از نظرش همی بیفزود
 پس داد به دست من چراغی
 آراسته همچو بوستانی
 بر وی همه آرزو که خواهی
 زین خوان به دهان جان همی خور
 در اول و آخرم بدان عید
 در ظلمتم آب زندگانی...
 وز خاص خودم عمامه‌ای داد
 فرمود مرا به حلقه تعریف
 زان مشعله شعله زد شعاعی
 درحال به کعبه برد آسان
 چندان همه معجز و کرامات
 خود خضر مبارک امین بود
 بر قد و حد معین صفار
 روید گل و یاسمن به تصدیق

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)

بوسه زدم ذیل کرم را ز دور
 بی‌ادبی را ادب کار داد
 سینه تاریک فروزنده گشت

(مطلع‌الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۴)

ز پهلوی به پهلوی شده گرد گرد

تن خویش در گوشه بگذاشتم
گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من
گدازنده چون موم در آفتاب
در آن رهگذرهای اندیشناک
درآمد به من خوابی از جوش مغز
کز آن باغ رنگین رطب چیدمی
به صحرای جان توشه برداشتم
گه از صحف پیشینگان درس گیر
شده باغ من آتشین داغ من
به مومی چنین بسته در دیده خواب
پراکنده شد در سرم مغز پاک
در آن خواب دیدم یکی باغ نغز
وزو دادمی هر که را دیدمی

(شرفنامه نظامی گنجوی، خمسه نظامی، ص ۷۳)

...به حکم ضرورت سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که صولت برد
آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده... (گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)

لعبت بتروی مسیحی نژاد
کاین به رخم درکش و غوغا مکن
چون من لب تشنه رسیدم به آب
در دل من چشمه جان شد پدید
خاک وجودم همه پرباد شد
آتش عشق آب روانم ببرد
ساغر می بر کف دستم نهاد
در دل شب این همه غوغا مکن
سایه من محو شد از آفتاب
وز کف خضر آب حیاتم رسید...
خاطرم از بند غم آزاد شد
بار دل از گردن جانم ببرد

(روضه الانوار، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۱۱)

نوید وصالم چو آمد به گوش
چو مه بر فلک سر برانداختم
سوی مجلس میگساران شدم
چو دیدم بهشتی پر از حور عین
پری چهره ساقی بت باده نوش
به ساغر درافکنده لعل مذاب
به من داد یک جرعه می که نوش
برآوردم از کنج خلوت خروش
چو عنقا به قاف آشیان ساختم
بر منزلگه شادخواران شدم
شبستان مستان چو خلد برین...
به رخ دلفروز و به لب می فروش
به گردش درآورده جام شراب
ببرد از دلم صبر و آرام و هوش

(همای و همایون، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸)

آنگاه رازهای افلاک از آن چشمه زاینده قدسی بر زبان عارف جاری می‌شود؛ گویا آن حضور قدسی عارف را به سرودن یا نوشتن کتاب هستی تشویق می‌کند:

پیروزه نور قدس پاک است	بشناختمش که خضر پاک است
اول ز وجود من اشارت	پس کرد به خوش‌ترین عبارت
برگفت ز غیب محض صد راز	بی حلق و زبان و حرف و آواز
مصباح نهاد نام تصنیف	کرد این‌همه رمز و نکته تألیف

(مصباح‌الارواح، یادنامه شمس بردسیری، ص ۴۱۶)

بلکه شب قصه دل گفتن است...
نی به میان واسطه جبرئیل
هفت در گنبد گردنده باز...
بر دل تنگش غم چون کوه بود...
هستی بی‌نیست جمالم نمود
آنچ ننگجد به خیال اندرون
این سخن دل که کند باورم
کای شده بازیچه طفلان خاک
تا نخوری تیغ سیاست به فرق...
راست شدم بر قدم راستان
نی خیرم از سر و نی از کلاه
کوه غمم بر دل و من بیقرار
وآنچ نهان داشت در آن پرده گفت
گشته سرت زین در دولت بلند...
کرده مس قلب تو را کیمیا

(مطلع‌الانوار، امیرخسرو دهلوی، ص ۳۴)

گرفته گوش من و آورده سویت...
گر آن عالم بگیری هم توانی

خیز که امشب نه شب خفتن است
گوش پر از گفت خدای جلیل
دعوی من کرده به دست نیاز
رفتم و دیدم که هم اندوه بود
چون به فنا نیست شدم در وجود
یافتم آن لحظه به حال اندرون
گفتم اگر من به زبان آورم
بانگ برآمد ز دل دردناک
به که از این شعله نخندی چو برق
من که شنیدم ز دل این داستان
گرم برون جستم از این روضه‌گاه
پای نهادم به ره آشفته‌وار
پرده برانداخت ز زار نهفت
کای شده از دولت ما بهره‌مند
بیش ما از نظر بی‌ریا

به خواهش گفت کای نظم چو مویت
گرفتی این جهان را از معانی

ز تو بر درفشانی دل نهادن
مبند از بیم تنگی محکم انگشت
عروسی را برون آر از عماری
همش دیبا به بر باشد هم‌اکنون
من این پیغام کز دولت شنیدم
فکندم مرغ همت را به پرواز
در درج جواهر باز کردم

ز من بند از دل دریا گشادن...
که دار ای کیمیای غیب در مش...
که خورشید آیدش در پرده‌داری
گه افسانه سراید گاه افسون...
چو دولت سر به گردون برکشیدم
دل گمگشته را در دادم آواز
ز دل بر لب نثارانداز کردم

(شیرین و خسرو، امیر خسرو دهلوی، ص ۲۵۵)

ز مجلس فروزان روشن‌گهر
که ای بلبل بوستان سخن
چو در کنج کاشانه بنشسته‌ای
که ساز طرب بی‌تو بر ساز نیست
به من داد یک جرعه می که نوش
مه مطربم گفت کای می‌پرست
به باغ سخن مرغ دستان‌نواز

درآمد یکی همچو شمعم ز در
فروزان ز لفظ تو جان سخن
در خانه بر دوستان بسته‌ای...
نواساز مجلس خوش‌آواز نیست...
ببرد از دل صبر و آرام و هوش
برون رفته کارت به جامی ز دست
بر آوای چنگم نوایی بساز

(همای و همایون، خواجوی کرمانی، خمسه، ص ۲۷۸)

گفتا به عزت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم و قدم برنذارم مگر آنکه سخن گفته شود. بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دام گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده... گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن... حالی که من این بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم و اذا وعد وفا، فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد. (گلستان سعدی، کلیات سعدی، ص ۴)

خیال روی جانان همدم من
سخن زاینده بود و طبع آزاد
هوای طبع بر یکران معنی
صواب آمد هزاران رای روشن

نگشته یار و همدم محرم من
خرد همخانه بود و عشق همزاد
نهاده پای بر ایوان معنی...
شده غواص این دریای روشن

چو در بستم در این فکرت میان را
ز دریا هر گهر کامد به دستم
به یک رشته کشیدم سی گهر را
چنین قصری که من بنیاد کردم

گشادم بند این گنج گران را
به نام این عروش عقد بستم
که تا پرداختم این تاج سر را
بسی برج بلند آباد کردم

(سی‌نامه، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۱۴۴)

من به جان از دست دیو پرستیز
شاهد معنی در آغوش خود آر
چون تو بگذشتی از این بالا و پست
زیر هر برگش گلی چون اختری
شاخ او از لامکان سر بر زده
عزم آن کردم که بگشایم سحر
چون درآمد بوی آن گل در سرم
دست فکرت بر لب جانی زدم
یک جهان دیدم به معنی صد هزار
گل به هر رنگی نموده شاخ او
هر چه طبعم را خرد پیغام کرد
زیر پرده گفتم این مرموز من

بانگ برزد هاتف دولت که خیز...
دست از این معشوق هر جایی بدار
گلشنی یابی در آن صحرا که هست
بیخ او بگذشته از تحت‌الثری
سایه او عرش را در سر زده...
وز همه عالم فرو بندم نظر
همچو سوسن ده زبان شد خاطر
بر سر هر شاخ دستانی زدم
نوعروسی فارغ از رنگ و نگار
ای خوشا مرغی که شد گستاخ او
پیر ما کنزالرموزش نام کرد
پرده‌داری می‌کنم امروز من

(کنزالرموز، مثنوی‌های عرفانی حسینی هروی، ص ۲۶)

باری؛ این پیر نورانی و این وجود قدسی و این اولین فرزند آفرینش که تبیین علوم بر جان عارف می‌نماید، کسی جز خرد برتر نیست که دانش‌های هستی را از اعماق وجود عارف و از سرزمین ماورایی جان بر زبان او جاری می‌سازد.

پی‌نوشت‌ها

۱. شمس‌الدین که در دریای طریقت غواص است... چند کتاب ساخته است در بیان حقیقت و روش طریقت به نظم پارسی، مثنوی و جمله به‌غایت معنوی و... (الباب‌الالباب عوفی، ج ۲، ص ۲۸۱-۲۷۹)
۲. منظور، کتب عرفانی است. شایان ذکر است که دیوان‌ها و سفینه‌های اشعار، مجموعه‌های نامنظمی است

- که بر ساختار تألیف آنها نظم خاصی حکمفرما نیست و در آثار عرفانی از آنها به‌عنوان کتاب یاد نمی‌شود.
۳. نگاه کنید به مقاله «کتب راستین آیین عشق» در کتاب آیین عشق، تألیف مرحوم دکتر جواد برومند سعید.
۴. همه موارد فوق نیز در جای خود به بررسی عمیق نیاز دارد، چراکه همه این موارد هم ساختاری خاص و زبانی رمزی دارند.

کتابنامه

- ابوعلی سینا، ۱۳۶۶. *حی بن یقظان*. ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی، تصحیح هانری کربن. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- بردسیری، شمس‌الدین محمد. ۱۳۲۰. *مصباح‌الارواح*. به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر و ایرج افشار. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- برومند سعید، جواد. ۱۳۸۲. *آیین عشق*. کرمان: دانشگاه شهید باهنر کرمان.
- حسینی هروی، امیر. ۱۳۷۲. الف. *مثنوی‌های عرفانی؛ سینه‌نامه*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ . ۱۳۷۲. ب. *مثنوی‌های عرفانی؛ کنزالرموز*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- خواجهی کرمانی. ۱۳۵۰. الف. *روضه‌الانوار*. تصحیح کمال عینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ . ۱۳۵۰. ب. *گوهرنامه*. تصحیح کمال عینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ . ۱۳۵۰. ج. *همای و همایون*. تصحیح کمال عینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ . ۱۳۷۰. ح. *خمسه*. تصحیح سعید نیاز کرمانی. انتشارات پازنگ.
- دهلوی، امیر خسرو. ۱۳۶۲. الف. *پنج‌گنج؛ شیرین و خسرو*. تصحیح امیر احمد اشرفی. تهران: شقایق.
- _____ . ۱۳۶۲. ب. *پنج‌گنج؛ مطلع‌الانوار*. تصحیح امیر احمد اشرفی. تهران: شقایق.
- سعدی. ۱۳۸۳. *کلیات*. به کوشش دکتر مظاهر مصفا. چاپ اول. تهران: انتشارات روزنه.
- سهروردی (شیخ اشراق)، شهاب‌الدین. ۱۳۴۸. *مجموعه آثار فارسی*. تصحیح دکتر سید حسن نصر. تهران: انستیتو پژوهش‌های علمی ایران و فرانسه.
- شیرازی، شاه‌داعی. ۱۳۳۹. *دیوان اشعار*. تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات معرفت.
- عطار نیشابوری، ۱۳۵۵. *خسرونامه*. تصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران: کتابفروشی زوار.
- عوفی، محمد. ۱۳۲۱. *لباب‌الالباب*. به کوشش ادوارد براون. لندن.
- نثاری تونی. ۱۳۶۸. *سرو و تدرؤ*. تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی. تهران: سروش.
- نظامی گنجوی. بی‌تا. *سرفنامه*. تصحیح وحید دستگردی. تهران: مطبوعاتی علمی.
- _____ . بی‌تا. *لیلی و مجنون*. تصحیح وحید دستگردی. تهران: مطبوعاتی علمی.